



طرحی نو در غزل فارسی

در بین غزل‌های شاعر بزرگ و سخن‌سرای نامدار شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی دو غزل وجود دارد، که از نظر شکل و ساختار با دیگر غزل‌های این شاعر بزرگ تفاوتی کلی دارد و به همین دلیل نیز در نوع خود بسیار جذاب و دلپذیر است، ولی به دلایلی که خواهد آمد، تاکنون آن گونه که باید مورد توجه شاعران، ادیبان و... قرار نگرفته است.

این دو غزل که در یک وزن و قافیه و ردیف سروده شده‌اند، چنان از لحاظ ساختار درونی و بیرونی بهم پیوسته‌اند، که باید آن دو را، یک غزل واحد شمرد و یا دو غزل پیوسته‌ای که تشکیل یک غزل یگانه می‌دهند. این دو غزل عبارتند از:

غزل(1): «آمدي وه که چه مشتاق و پریشان بودم تا برفتي زبرم صورت بي جان بودم»

غزل(2): «عهد بشکستي و من بر سر پیمان بودم شاکر نعمت و پرورده احسان بودم»

با توجه به تفاوت مفهومی و ساختاری این دو غزل، و نیز به گونه‌ای که در نسخه‌های خطی پیش از نسخه چاپی مرحوم محمدعلی فروغی، به دلیل نوع خاص طبقه‌بندی که در ثبت غزل‌های سعدی در کلیات آثار وی از قدیم‌ترین نسخه موجود تا زمان محمدعلی فروغی مرسوم بوده است. این دو غزل در دو فصل جداگانه طبقه‌بندی و ثبت شده‌اند، به عبارت دیگر از این دو غزل، غزل شماره یک در بین غزل‌های فصل «طبیات» و غزل شماره دو در فصل «بدایع» گردآوری شده است.

بدین گونه با توجه به ثبت این دو غزل در دو فصل جداگانه و با فاصله‌ای بسیار از همدیگر، طبیعی است که خوانندگان هر چند هم اهل دقت و ذکاوت باشند با توجه به جدا بودن این دو غزل از همدیگر شاید تنها به تشابه صوری بین وزن و قافیه و ردیف آن دو توجه کرده و به غور و بررسی در نحوه این شباهت و یا دقت بیشتر در کشف چگونگی این اتفاق نپرداخته‌اند.

به عبارت دیگر پیوستگی این دو غزل اتفاقی نیست و به صرف تشابه صوری و اشتراک در وزن و قافیه و ردیف، به وجود نیامده است بلکه پیوستگی این دو غزل بسیار عمیق است؛ به گونه‌ای که بدون دقت در کلیت هر دو غزل و خواندن دقیق آن دو به صورت یک غزل پیوسته کشف آن، تقریباً غیرممکن است.

گرچه در همان آغاز با نگرشی دقیق به دو بیت آغازین هر دو غزل درمی‌یابیم، که دقیقاً غزل شماره یک حتی در همان بیت اول، در جایی پایان می‌گیرد، که غزل شماره دو، از آنجا آغاز می‌شود. بدین گونه که در غزل شماره یک وقتی شاعر در مطلع غزل می‌گوید:

«آمدي وه که چه مشتاق و پریشان بودم

تا برفتي زبرم صورت بي جان بودم»

صحت از آمدنی است، که چندان دوام نمی‌آورد؛ و با رفتن معشوقه پایان می‌گیرد، و به گونه‌ای سخن از آمد و رفتی است آنی و به همین سبب شاعر که سخت مشتاق چنین آمدنی بوده است، با رفتن معشوقه به یکباره به صورت بی‌جانی بدل می‌شود.

ولی در غزل شماره دو که چنین آغاز می‌شود:

«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»

شاکر نعمت و پرورده احسان بودم»

شاعر نه از آمد و رفت معشوقه ؛ بلکه از عهدشکنی و سخن می گوید؛ و با وجود این تأکید می کند؛ که هنوز با وجود عهدشکنی معشوقه ، خود را شکرگذار نعمت او می داند و پرورده احسانش ، که بدون در نظر گرفتن غزل شماره يك ، خود این بیت می تواند آغازی برای غزل مستقل باشد، غزل در هجر و بی وفایی یار.

اما اگر غزل شماره يك را تا پایان بخوانیم و بعد شروع به خواندن غزل شماره دو بکنیم ؛ به روشنی در می یابیم که ارتباط این دو غزل غیر از يك اتفاق ساده و به صرف تشابه وزن و قافیه و ردیف است.

بویژه آن که غزل شماره يك در جایی پایان می گیرد، که غزل شماره دو از همانجا آغاز می شود، یعنی جمله «عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم» که برای روشن شدن مطلب عین این دو بیت را می آوریم: نخست بیت غزل اول یعنی:

«سعدی از جور فراق همه روز این می گفت

عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»

و بعد بیت مطلع غزل شماره دو یا:

«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم» و می بینیم که مصراع دوم بیت مطلع غزل شماره يك در مصراع اول بیت مطلع غزل دوم عیناً تکرار شده و آغازی است برای غزل دوم و طبیعی است که این دیگر اتفاقی نیست و خبر از قصد و نیت قلبی شاعر می دهد.

بدین ترتیب سعدی غزل شماره يك را با مطلع زیر آغاز می کند که می گوید:

«آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم

تا برفتی زبرم صورت بی جان بودم»

و پس از سرودن پنج بیت دیگر، آن را چنین به پایان می برد:

«سعدی از جور فراق همه روز این می گفت

عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»

و این فراقی که شاعر در بیت پایان غزل شماره يك از آن سخن می گوید، حاصل همان عهدشکنی و بی وفایی یاری است که سعدی در مطلع غزل خود از آمدن او خبر می داد؛ و از این که چقدر مشتاق آمدن یار بوده است ؛ ولی آمدنی که دیر نمی باید و با عهدشکنی و بی وفایی یار پایان می گیرد برای شاعر چیزی جز هجران و فراق به بار نمی آورد.

و غزل شماره دو درست از همین نقطه یعنی با تأکید بر عهدشکنی یار و در فراق اوست که جان می گیرد و شاعر را وامی دارد تا بسراید:

«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

شاکر نعمت و پرورده احسان بودم»

ولي با این وجود شاعر هنوز امیدوار است و به خاطر دلجویی از یار و معشوقه پیمان شکن است که غزل دوم را می سراید و در آن به شرح حال خود و هجران یار می پردازد، بدین امید که دل معشوقه به درد آید و دوباره یادی از یار دیرین خود بکند و پیش که غزل شماره دو خود را با چنین بیتی به پایان می برد:

«خرم آن روز که بازآیی و سعدي گوید

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم»

و باز با شگردي دیگر این دو غزل را به هم پیوند می زند: یعنی با تکرار مصراع مطلع غزل شماره يك در مصراع دوم مقطع غزل شماره دوز و بدین گونه غزلی می آفریند بدیع ، طرفه و زیبا.

و این مرد مطلع را که یکی از صنایع ادبی است و در يك غزل به کار می رود، اینک در پایان غزل دوم آورده و بدین گونه بر پیوسته بودن این دو غزل ، و نیز یگانه بودن آن دو، تاکید ورزیده است ؛ بدین جهت نیز ما این دو غزل پیوسته را يك غزل واحد تصور می کنیم و به همین سبب نیز هر دو را یکجا غزل پیوسته می نامیم.

به همین سبب و به دلایل دیگری که بعدا خواهد آمد تصور این که در این دو غزل به صورت اتفاقی ، چنین تشابه و تقارن هایی پدید آمده ، امری است محال و بدیهی است که شیخ اجل سعدي ، این دو غزل را به نیتی خاص و به صرف پدید آوردن طرحی جدید در غزل به صورت پیوسته سروده است و هدف وی به یقین تجربه ای جدید در غزل و غزلسرایی بوده ولی از بد حادثه ، یا دلایلی که بر ما روشن نیست ؛ این دو غزل پیوسته ، که در حقیقت يك غزل یگانه و یکپارچه اند؛ به خاطر جدا ماندن از همدیگر به صورتی که در نسخه های خطی قدیم غزلیات سعدي آمده قرنها از دید شاعران و سخن سنجان به دور مانده است.

دو غزلی که برای درك پیوستگی درونی و بیرونی آنها، باید آنها را یکجا و در کنار هم و به همان صورتی که در نسخه مرحوم محمدعلی فروغی آمده خوانند؛ پس این که این دو غزل را با هم می خوانیم:

«آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم

تا برفتی زبرم صورت بی جان بودم

نه فراموشیم از ذکر تو خاموشی بود

که در اندیشه اوصاف تو حیران بودم

بی تو در دامن گلزار نخفتم يك شب

که نه در بادیه خارمغیلان بودم

زنده می کرد مرا دمبدم امید وصال

ورنه دور از نظرت کشته هجران بودم

به تو لای تو در آتش محنت چو خلیل

گویا در چمن لاله و ریحان بودم

تا مگر يك نفسم بوی تو آرد دم صبح

همه شب منتظر مرغ سحر خوان بودم

سعدي از جور فراق همه روز این می گفت

عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

غزل شماره يك يا غزل شماره 379 نسخه فروغي و...

عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

شاگرد نعمت و پرورده احسان بودم

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند

بار بر گردن و سر بر خط فرمان بودم

خار عشقت نه چنان پای نشاط آبله کرد

که سر سبزه و پروای گلستان بودم

روز هجرانت بدانستم قدر شب وصل

عجب از قدر نبود آن شب و نادان بودم

که به عقبی درم از حاصل دنیا پرسند

گویم آن روز که در صحت جانان بودم

که پسندد که فراموش کنی عهد قدیم

به وصال که نه مستوجب هجران بودم

خرم آن روز که بازآیی و سعدي گوید

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم»

غزل شماره دو يا غزل شماره 380 نسخه فروغي

حال با مطالعه این دو غزل با هم و به دنبال هم ، متوجه می شویم افزون بر تشابه ها و پیوستگی هایی که در بالا آمد، در این دو غزل اتفاق دیگری نیز افتاده است ، که خیلی مهمتر و عمیق تر از آن است در صورت ظاهر و مشکل بیرونی اتفاق افتاده بود؛ و این پیوستگی و هماهنگی ای است که در شکل درونی و محتوایی این دو غزل رخ داده است.

بدین گونه که وقتی در آغاز غزل شماره يك شاعر می گوید:

«آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم

تا برفتی زبرم صورت بی جان بودم»

با وجود این که شاعر در مصراع اول بیت سخن از آمدن یار و اشتیاق و پریشانی خود به میان می آورد؛ بلافاصله در مصراع دوم از رفتن ناگهانی یار صحبت می کند. آمد و رفتنی که گویی تنها در يك لحظه و در مدت زمانی بسیار صورت گرفته است و شاعر که سخت مشتاق دیدار یار بوده و نیز از دوری یار در پریشان حالی به سر می برده ، به ناگهان چشمش به جمال یار می افتد و با دیدن ناگهانی دوست که اشتیاق و پریشانی اش در هم می آمیزد، ولی افسوس که این لذت دیدار چندان نمی پاید و به زودی یار دیرباب شاعر

را ترك مي كند؛ و او را گرفتار هجران مي سازد؛ به همين دليل شاعر حال خود را پس از دیدار و جدایی چنین شتابناکی به صورت بی جان تشبیه می کند:

عاشقی که اینک در هجران یار با اندوه عشق می سازد و می سوزد، و آنچه در بقیه این غزل می گذرد وصف حال اوست. در حقیقت در هجر یار است که شاعر لب به سخن می گشاید و به سرودن غزلی می نشیند، که در آن جز بیت اول بقیه شعر، درباره دوری یار و تنهایی و هجران است، که به دلیل ترك بهانه جویانه یار صورت گرفته است، بهانه ای که شاعر از آن با عنوان «نه فراموشی» بلکه «خاموشی و حیرانی» یاد می کند.

آن هم در حالی که باز آمدن یار، خود پس از يك جدایی طولانی بوده است، که شاعر «بقیه شعر» آن را شرح می دهد و در واگویی ای یادآور می شود که اگر در این مدت در هجر یار زنده مانده است.

علتش یاد یار و امید وصال او بوده است. اما وصالی است که چندان به طول نمی انجامد و با عهدشکنی معشوقه، باز به هجران و فراق می پیوندد.

و این غزل با تاکید بر این که جدایی یار در اثر عهدشکنی او بوده است وگرنه شاعر همچنان به عشق خود پایبند بوده و هست پایان می گیرد:

«سعدي از جور فراق همة روز این می گفت

عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»

و با چنین پایانی است، که سعدي غزل دومش را با تکرار مصراع دوم همين بیت مقطع آغاز می کند و می سرايد:

«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

شاکر نعمت و پرورده احسان بودم»

و در طول غزل مجدداً به وفاداری خود بر عهد و پیمان دیرین تاکید می ورزد؛ و نیز یادآور می شود که هنوز شکرگزار نعمت است و بنده ای بردبار بدین گونه معشوقه را نه به صورت يك یار بلکه به هیات صاحب اختیار و اربابی به تصویر می کشد، که در برابر آن از شاعر کاری بر نمی آید جز بندگی و شکرگزاری؛ و در خاتمه با ذکر وفاداری به یار جفا پیشه و گریز پای، یادآور می گردد که رفتارش در برابر آن همه گذشت و فداکاری وی کاری مردم پسند نبوده و نیست؛ پس بهتر که برگردد و دیداری تازه کند. با چنین آرزویی است که به یاد دیدار آغازین و آمدن یار در بیت اول غزل شماره يك می افتاد که شاعر مشتاق آن بوده است و تاکید بر این که اگر پریشان هم بوده باز به خاطر همين لحظه شماری و دوری از یار بوده است، بنابر این غزل را چنین به پایان می برد:

«خرم آن روز که بازآيي و سعدي گوید

آمدي وه که چه مشتاق و پریشان بودم»

و بدین گونه این غزل را هم در مطلع و هم در مقطع به غزل پیشین پیوند می زند و با رد مطلعی چنین زیبا در یاد یار غزل دوم، از این دو غزل، يك غزل واحد و یکپارچه می سازد، با فضایی کاملاً یکدست و هماهنگ.

حال اگر آغاز و پایان این دو غزل را یکجا و در کنار هم قرار دهیم، به گونه ای که هر غزل را به يك بیت خلاصه کنیم؛ که در آن مصراع اول هر بیت، مصراع اول بیت مطلع و مصراع دوم آن، مصراع دوم بیت مقطع هر غزل باشد؛ دو بیت به شرح زیر خواهیم داشت:

«آمدي وه که چه مشتاق و پریشان بودم

عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»

«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»

آمدی وه وه که چه مشتاق و پریشان بودم»

یعنی دو بیتی که در حقیقت از تکرار دو مصراع، و با یکجا به جایی در داخل بیت پدید آمده است؛ که در هر دو از موضوع واحدی صحبت می‌شود یعنی از آمدنی که شاعر مشتاق آن بوده است و عهد بشکستی که تنها از طرف معشوقه صورت گرفته، و آن هم در حالی که شاعر همچنان بر سر عهد و پیمان خود بوده است.

و با چنین آغاز و پایانی است، که در متن هر دو غزل صحبت از هجران و دوری از این یار عهدشکن است. اما فضایی که در دو غزل از شرح این هجران پدید می‌آید تا حدودی با هم متفاوت است؛ در غزل شماره یک (غزل اول) که شاعر نخست از آمدن یار سخن می‌گوید و بعد از رفتن و جدایی او. جدایی که به هجران منتهی شده است. شاعر ضمن بر شمردن آنچه که بر وی در فراق یار گذشته؛ تنها به وفای یار تأکید دارد و در حقیقت این جدایی را نه از سوی خود بلکه از سوی یار و بی وفایی او می‌داند. در صورتی که در غزل دوم که با تکرار و تأکید بر عهدشکنی یار آغاز می‌شود، بار سخن از هجر است. ولی این بار شاعر به جای شکوه از یار به یادآوری لحظه‌های خوشی می‌پردازد که در کنار گذرانده است و با حرکتی زیبا شعری را که با فضایی غم‌آلود آغاز شده به سوی فضایی روشن پیش می‌برد، که از آن بوی خوش یار و بازگشت او می‌آید: باز آمدنی که مثل آمدن نخستین شاعر در اشتیاق آن لحظه شماری می‌کند، و بدین گونه افزون بر پیوند صوری و ظاهری از نظر مفهومی و محتوایی؛ غزل دوم دقیقاً به دنبال فضای غزل اول حرکت می‌کند و مکمل آن می‌گردد؛ به صورتی که شاعر در پایان غزل دوم با امیدی که بوی وصال می‌دهد سخن از باز آمدن یار به میان می‌آورد و غزل را با طرحی امیدوارکننده پایان می‌بخشد.

«خرم آن روز که بازآیی و سعدي گوید

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم»

جالب این که گرچه مرحوم محمدعلی فروغی این دو غزل را صرفاً به خاطر ترتیب تقدیم حروف قافیه تنظیم کرده است و تنها به خاطر این که در کلمه‌های قافیه بیت اول غزل شماره یک (غزل 379 کتاب) یعنی کلمه‌های پریشان و بی جان؛ با حذف «الف و نون» پایانی دو حرف اصلی «ش و ج» باقی می‌ماند که در مقایسه با دو حرف اصلی کلمه‌های قافیه بیت اول غزل شماره دو (غزل 380 کتاب) یعنی حروف «م و س» در کلمات پیمان و احسان؛ و با توجه به تقدم حروف «ش و ج»

بر حروف «م و س» و به عبارت دیگر قدم (ش بر م) مصراع اول هر دو بیت و تقدم (ج بر س) در مصراع دوم هر دو بیت به طور منطقی غزل شماره یک پیش از غزل شماره دو قرار گرفته است؛ یعنی دقیقاً در همان جایگاهی که باید قرار می‌گرفت.

چرا که با شرحی که گذشت، پیوستگی طبیعی این دو غزل در صورتی عملی می‌تواند باشد؛ که همان طور که در فصل غزلیات (کلیات سعدي) نسخه مرحوم فروغی آمده است؛ غزلی که در کتاب با شماره 379 مشخص شده (غزل شماره یک) پیش از غزل شماره 380 (غزل شماره دو) قرار گیرد؛ وگرنه با جایجایی این دو غزل با همدیگر و آمدن غزل شماره 380 (غزل شماره دو) پیش از غزل شماره 379 (غزل شماره یک)؛ گرچه به صورت ظاهر پیوستگی صوری بین این دو غزل به گونه‌ای دیگر جلوه گر می‌شد؛ که نمی‌توانست پیوستگی ذاتی آنها را به خوبی نشان دهد.

در این صورت و در صورت بر هم ریختن ترتیب این دو غزل به گونه‌ای که در کتاب آمده است؛ و جا به جا کردن آنها، دو غزل خواهیم داشت که اولی چنین آغاز می‌شود:

عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

شاکر نعمت و پرورده احسان بودم»

و دومي اين گونه:

«آمدي وه که چه مشتاق و پریشان بودم

تا برفتي زبرم صورت بي جان بودم»

که مي توانست مابين دو غزل كاملا مستقل و جدا از هم باشد. ولي در اين صورت نيز مقطع اين دو غزل در ترتيب جديد فرضي مي توانست چنين باشد: غزل اول مقطع

«خرم آن روز که بازآيي و سعدي گويد

آمدي وه که چه مشتاق و پریشان بودم»

و غزل دوم با مقطع:

«سعدي از جور فراق همه روز اين مي گفت

عهد بشکستي و من بر سر پيمان بودم»

که در اين صورت نيز باز همين پيوستگي صوري انجام مي گرفت و مجددا مصراع دوم بيت پاياني غزل اول يعني مصراع «آمدي وه که چه مشتاق و پریشان بودم» در مصراع اول بيت مطلع غزل دوم تکرار مي شد؛ و نيز مصراع دوم بيت پاياني غزل دوم يعني «عهد بشکستي و من بر سر پيمان بودم» رد مطلعي مي شد بر کليت غزل پيوسته اي که پديد مي آمد. ولي با اندکي دقت در مفهوم و فضاي دو غزل در مي يابيم ، که با وجود تشابه صوري که در اين صورت بين اين دو غزل پديد مي آمد؛ به دليل مفهومي و تداوم تصاویر و محوريت موضوعي به طور کلي نظم و هماهنگي موجود در بين اين دو غزل و به عبارت درست تر پيوستگي ذاتي و دروني و محتوايي آنها به کلي مخدوش مي شد.

به خاطر همين هم بايد گفت که ترتيبی که مرحوم محمدعلي فروغي در تنظيم غزليات شيخ اجل سعدي اتخاذ کرده ، از حسن اتفاق موجب شده است که اين دو غزل که تشکيل يك غزل پيوسته را مي دهند به طور طبيعي و در جايگاه واقعي خود قرار گیرند. يعني از نظر رعايت محوريت موضوع و حرکت طبيعي ذهن و زبان و حتي روايت در شعر، لازم است که قبل از هر رفتني ، آمدني اتفاق افتاد باشد؛ آمدني که شاعر مشتاق آن بوده است ولي به دليل عهدشکني معشوقه چندان دير نمي پاي، و با رفتن او به هجراني مي انجامد؛ که شاعر در آرزوي پايان آن ؛ و بازگشت دوباره معشوقه و تکرار اشتياق پيشين مي گردد؛ و غزل خود را، يا بهتر بگويم غزل پيوسته خود را با فضايي شاد و زنده و با اميد به آینده با چشم اندازي روشن به پايان مي برد و مي نويسد:

«خرم آن روز که بازآيي و سعدي گويد

آمدي وه که چه مشتاق و پریشان بودم»

و با چنين رد مطلعي ضمن محکم تر ساختن پيوند اين دو غزل پيوسته ؛ حرکتی دایره ای نیز در شعر پديد مي آورد و مخاطب را دعوت مي کند، که مجددا به آغاز غزل برگردد و آن را دوباره بخواند؛ البته اين بار با آگاهي که از پيوستگي دروني و بيروني اين دو غزل به وي دست داده و طبيعي است در چنين خوانش مجدد و بعدي است که مخاطب مي تواند به راز پيوستگي اين دو غزل و نيز طرح جديد غزلي را که سعدي به شاعران نسل بعد از خود پيشنهاده مي کند؛ دريابد.

گرچه اين خواسته سعدي به دليل نحوه طبقه بندي و تنظيم غزليات وي در 5 فصل و تحت عناوين : طبييات بدایع خوانيم غزلهای قدیم و ملمعات ؛ و دور افتادن اين دو غزل از همدیگر موجب شده تا اين طرح جديد، بدیع و طرفه سعدي در عرصه غزل فارسي از دیده سخن سنجان و شاعران و دوستان شعر سعدي قرنها دور بماند.

گفتنی است که افزون بر آنچه که درباره پیوستگی صوری و ذاتی این دو غزل یا غزل پیوسته سعدی گفته شد؛ نکته قابل توجه این است که این دو غزل هر دو در هفت بیت سروده شده اند؛ یعنی حدی که در بین غزل‌های سعدی به استثنای چند غزل پنج و شش یعنی؛ کوتاه ترین حد غزل است. چرا که اکثر غزل‌های سعدی دارای 8 و حتی 9 و 10 بیت و بیشتر است. به گونه ای که حتی در بین غزل‌های این شاعر بزرگ تعداد غزل‌های ده، یازده و دوازده بیتی فراوان به چشم می خورد. به عبارت دیگر سعدی از شاعرانی است که برای غزل حدی نمی شناسد و تعداد بیت‌های غزل را تا آنجا که مجال سخن هست ادامه می دهد؛ به طوری که در بین غزل‌های وی به غزل‌هایی بر می خوریم که دارای 15، 16 و حتی 17 بیت است مثل غزل‌های شماره 15 و 371 که هر کدام دارای پانزده بیت اند و غزل شماره 135 که دارای شانزده بیت است و نیز غزل شماره 418 که در هفده بیت سروده شده است.

بدین ترتیب تعداد بیت‌های این دو غزل مورد بحث (غزل‌های 379 و 380) که هر کدام در هفت بیت سروده شده اند، روی هم چهل‌وپنج بیت دارند، که معادل متوسط غزل‌های سعدی؛ و دقیقاً از نظر ابیات، این دو غزل روی هم معادل تعداد ابیات غزل شماره 503 سعدی هستند که یکی از زیباترین و دلنشین ترین غزل‌های سعدی است و در چهارده بیت سروده شده است با مطلع:

«تو پری زاده ندانم ز کجا می آیی

کادمیزاده نباشد به چنین زیبایی»

از سوی دیگر در این غزل پیوسته که در چهارده بیت سروده شده (یعنی به صورت دو غزل هفت بیتی) جز از تکرار کلمه قافیه «پیمان» و «پریشان» یکی در مصراع اول مطلع غزل شماره یک و مصراع دوم مقطع غزل شماره دو، و دیگری در مصراع دوم مقطع غزل شماره یک و مصراع اول مطلع غزل شماره دو؛ تنها کلمه «هجران» است که در این دو غزل تکرار شده است؛ که افزون بر مجاز بودن یکبار تکرار قافیه در یک غزل؛ باتوجه به فضای کلی دو غزل، که هر دو در هجر یار سروده شده اند؛ نیز تکرار کلمه «هجران» به صورتی که در این غزل پیوسته سعدی آمده کاملاً به جا و منطقی می نماید؛ و باز به موقع خود نشانی است از هدفمند بودن تلاش سعدی و آگاهی او در طرح تجربه ای جدید در غزل و طرح غزلی نو در عرصه غزل فارسی که ما آن را «غزل پیوسته» می نامیم؛ و به عنوان طرحی نو در غزل توجه شاعران جوان غزل سرایی را که در پی قالب‌های نوینی هستند به این غزل پیوسته سعدی جلب می کنیم. به این امید که این طرح جدید موجب پدید آمدن فضای جدیدی در غزل معاصر فارسی باشد.

منبع: جام جم